

بررسی واگویه یا تک‌گفتار درونی بعنوان یکی از ویژگیهای رمان دود، بر اساس نظریه گشتالت ناتمام پرلز

فاطمه زهرا اسحاقی کوپایی*، علی آسمند جونقانی

۱- گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، پردیس فاطمه الزهرا(س)، اصفهان، ایران.

۲- گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، واحد اسلامشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، اسلامشهر، ایران.

آبان ۱۴۰۲، دوره ۱۶، شماره پیاپی ۹۰، صص ۳۷-۲۷

DOI: 10.22034/bahareadab.2023.16.4444

نشریه علمی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی
(بهار ادب)

چکیده:

زمینه و هدف: بخش عمده‌ای از رمان «دود» حسین سنابور، از طریق واگویه یا تک‌گفتار درونی روایت شده است. رمانهایی با این شیوه روایت، اغلب شرح نگرانیها و اضطرابهای شخصیتها یا بازتابی از ناکامی آنهاست. جریان سیال ذهن نیز بخش عمده‌ای از این تک‌گفتارها را به خود اختصاص میدهد. به عقیده پرلز -نظریه پرداز معاصر- همه افراد بواسطه کل‌گرایی و علاقه‌شان به تمام کردن هر موضوعی، از نقص آن موضوع در ذهن خود رنج میبرند و تا زمانی که به حل آن مسئله اقدام نکرده‌اند، ممکن است دچار آشفتگی ذهنی باشند. پیامد این وضعیت ناتمام میتواند باعث بروز رفتارهای نامناسب باشد. بررسی رمان «دود» از حسین سنابور بر اساس نظریه «گشتالت ناتمام» پرلز، محور اصلی این پژوهش است.

روش مطالعه: این پژوهش با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای صورت گرفته است.

یافته: یافته‌ها حاکی از آن است که «حسام» راوی و شخصیت اول این رمان، به دلیل گشتالت‌های ناتمام، مدام در حال واگویه است. او از طریق جریان سیال ذهن در موقعیتهای ناتمام گذشته‌اش سیر میکند و آشفتگی ذهنی پیامد وضعیت روحی اوست.

نتیجه‌گیری: سکوت، واگویه، اعمال انفعالی، عدم قدرت در تصمیم‌گیریهای بموقع، بروز ندادن احساسات مناسب در موقعیتهای برانگیزاننده و مانند آنها از مواردی است که موجب القای مفاهیم تیره و تار در روابط انسانی جامعه امروز است. نویسنده با استفاده از واگویه و جریان سیال ذهن، گشتالت‌های ناتمام راوی را روایت میکند.

تاریخ دریافت: ۰۱ مهر ۱۴۰۱

تاریخ داوری: ۰۵ آبان ۱۴۰۱

تاریخ اصلاح: ۲۰ آبان ۱۴۰۱

تاریخ پذیرش: ۰۴ دی ۱۴۰۱

کلمات کلیدی:

واگویه، تک‌گفتار درونی، رمان دود، حسین سنابور، نظریه گشتالت پرلز.

* نویسنده مسئول:

Fz.eshaghi@yahoo.com

۳۴۶۱۶۶۵ (۰۹۸ ۳۱)



ORIGINAL RESEARCH ARTICLE

Investigating “vaguye” or inner monologue as one of the features of Dud's novel based on Perls' unfinished gestalt theory

F.Z. Ishaghi Kopaei*, A. Asmand Junqani

1- Department of Persian Language and Literature, Farhangian University, Fatemeh Al-Zahra Campus, Isfahan, Iran.

2- Department of Persian Language and Literature, Faculty of Humanities, Islamshahr Branch, Islamic Azad University, Islamshahr, Iran.

ARTICLE INFO

Article History:

Received: 23 September 2022

Reviewed: 27 October 2022

Revised: 11 November 2022

Accepted: 25 December 2022

KEYWORDS

Vocabulary, internal monologue, Dud novel, Hossein Sanapour, Perls' Gestalt theory

*Corresponding Author

Fz.eshaghi@yahoo.com

(+98 31) 34616165

ABSTRACT




BACKGROUND AND OBJECTIVES: A major part of Hossein Sanapour's novel "Dud" is narrated through monologue. Novels with this style of narration are often descriptions of the worries and anxieties of the characters or a reflection of their failure. The fluid flow of the mind also accounts for a major part of these monologues. According to Perls - a contemporary theorist - all people suffer from the defect of that subject in their minds due to their totalism and their interest in finishing any subject, and until they have not solved that problem, they may be mentally disturbed. The result of this incomplete situation can cause inappropriate behavior. This research examines the novel "Dud" by Hossein Sanapour according to Perls' "unfinished Gestalt" theory.

METHODOLOGY: This research did with a descriptive-analytical approach and using library sources.

FINDINGS: The findings indicate that "Hessam", the narrator and the first character of this novel, is constantly speaking due to unfinished gestalts. He navigates through the fluid flow of his mind through the unfinished situations of his past. Mental confusion is the result of his mental state.

CONCLUSION: Silence; Vaguyeh; passive actions; lack of power in making timely decisions; Not showing appropriate emotions in stimulating situations and. It is one of the cases that induce dark concepts in the human relations of today's society. The author narrates the unfinished gestalts of the narrator using language and the fluid flow of the mind.

DOI: [10.22034/bahareadab.2023.16.4444](https://doi.org/10.22034/bahareadab.2023.16.4444)

NUMBER OF REFERENCES	NUMBER OF TABLES	NUMBER OF FIGURES
 9	 0	 0

مقدمه

گشتالت واژه‌ای آلمانی است به معنای شکل، ریخت یا سازمان، و مفهوم ضمنی آن، کلیت و تمامیت است (شولتز، ۱۳۸۴: ۱۷۷). فروید معتقد بود انگیزه تمام کارهای بشری از غرایز سرچشمه میگیرند. به عقیده او بخش عمده‌ای از این غرایز را غریزه جنسی در بر میگیرد. حال آنکه پرلز سائق (انگیزه‌های) انسان را وضعیتهای ناتمام یا گشتالتهای ناقص میدانند. برای تعریف گشتالت، لازم است به چند منبع روانشناسی رجوع شود. در نظر گنجی روان یا ذهن انسان قابل تجزیه نیست و ذهن انسان باید بصورت یک کل در نظر گرفته شود؛ زیرا کل همیشه چیزی اضافه بر اجزای تشکیل‌دهنده خود دارد و تغییر در یک قسمت از کل میتواند روند واقعیت را بطور کلی تغییر دهد. گشتالت‌گرایان، مانند محققان قبلی، ادراک و بافت آن و همچنین حل مسئله و مفهوم بینش را مورد مطالعه قرار میدهند (گنجی، ۱۳۷۸: ۳۳). از دیدگاه جویس و سیلز این اصطلاح به موقعیتهای گذشته، بخصوص وضعیتهای مشکل یا آسیب‌زا، اشاره دارد که راه حل یا پایان رضایت‌بخشی برای فرد به ارمغان نیاورده باشد. در موقعیتهای سالم، شکل یا نیاز پدیدار میشود، انرژی به حرکت درمی‌آید، تماس برقرار شده و گشتالت کامل میگردد. با وجود این اگر فرد برای حل رضایت‌بخش موقعیت، از درک، حمایت یا منابع کافی برخوردار نباشد، آن موقعیت همچنان ناتمام باقی مانده، بر خاتمه یافتن اصرار داشته یا پیش از موقع (ناپهنگام) مسدود شود، اغلب نیازها برآورده نمیشوند؛ چراکه فرد باورها یا درون‌فکنیهایی دارد که از بسته شدن آنها جلوگیری میکند؛ در نهایت انرژی او به جای دیگری رانده میشود و منجر به گشتالت تثبیت‌شده یا پایان زودرسی میگردد که رضایت‌بخش نیست (چون آن نیاز اصلی را برطرف نمیکند) (جویس و سیلز، ۱۳۸۸: ۱۹۳). در مقاله‌ای از زهراکار و همکاران با نگاهی دیگر به رویکرد گشتالت‌درمانی توجه میشود. «رویکرد گشتالت‌درمانی فردریک پرلز سیستمی پیچیده است که بر مبنای در نظر گرفتن تجربیات بصورت کل به وجود آمده است. در این رویکرد درمانی زمانی فرد دچار مشکل میشود که تجربه‌اش کامل نباشد و هدف گشتالت‌درمانگر کمک به شخص است تا تجربیات خود را کامل کرده و آگاهی را افزایش دهد. در واقع آگاهی، کلید گشتالت‌درمانی و هدف اصلی گشتالت‌درمانگر است. در گشتالت‌درمانی تعادل بین شخص و تجربیاتش برای سلامتی بسیار مهم است و شخص سالم بین محیط و انگیزه‌هایش بوسیله آگاه بودن از نیازها، استعدادها و محدودیتهای تعادل برقرار میکند. این آگاهی فرد را قادر به تغییر میکند و به شخص اجازه میدهد که بتواند زندگی خویش را کنترل کند» (زهراکار و همکاران، ۱۳۸۸: ۸۰ و ۸۱).

رمان «دود» از حسین سناپور رمانی است که شخصیت اول آن «حسام» با توجه به مسائل و مشکلاتی که در گذشته داشته، یکی از منطبق‌ترین شخصیت‌های رمان بر اساس نظریه پرلز است؛ اعمال و گفتار او ناشی از گشتالتهای ناتمام زندگی گذشته اوست که با گفتارهای درونی، واگوبه و حدیث نفس به مخاطب ارائه میشود.

سابقه پژوهش

هیچکدام از آثار سناپور و دیگر رمان‌نویسها تا کنون با محوریت نظریه گشتالت ناتمام، مورد تحلیل قرار نگرفته‌اند.

بحث و بررسی

سناپور متولد سال ۱۳۳۹ و یکی از موفقترین رمان‌نویسهای ایرانی است. او داستان‌نویسی و نقد داستان و فیلم و گاهی فیلمنامه‌های کوتاه، را از سال ۱۳۶۳ شروع کرد. رمان نیمه غایب (۱۳۷۸)، ویران می‌آیی (۱۳۸۲)، با گارد باز (۱۳۸۳)، سمت تاریخ کلمات (۱۳۸۴)، شمایل تاریخ کاخها (۱۳۸۸)، ده جستار داستان‌نویسی (۱۳۸۳)، و

جادوهای داستان (۱۳۸۷) شماری از آثار او هستند. دو کتاب «دود» و «آداب خداحافظی» با ده سال تأخیر در سال ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ به چاپ رسیدند. سنایور در بیشتر آثارش از تک‌گفتار درونی و شیوه سیال ذهن استفاده کرده است. تا حد زیادی نقش راوی در داستانهای او کم‌رنگ است و بجای آن واگوییها و سیال بودن ذهن راوی، داستانهای او را به سمت جلو حرکت میدهد.

خلاصه داستان

حسام شخصیت اول داستان است. او روشنفکری پرشور در اوایل انقلاب بوده است که درگیر سه زن میشود: مهتاب همسرش که رابطه‌اش با او در نهایت به جدایی کشیده است؛ لادن و زهره که فواصلی از زندگی او را در بر میگیرند. از بین این سه زن، لادن یکی از زنانی است که شاید اهمیت بیشتری برای حسام دارد. لادن با توجه به آزادیهای بی‌اندازه‌ای که در زندگی به دنبالش بود و شجاعتها و جسارت‌های بی‌موردی که از خود نشان میداد، درگیر مسائلی میشود که در نهایت تصمیم به خودکشی میگیرد. در این میان، حسام که فکر میکند مظفر - رئیس شرکتی که لادن در آن کار کرده است - قاتل لادن است، در مهمانی شبانه‌ای با ضربات چاقو او را به قتل میرساند و پنهانی از محیط میگریزد.

سابقه استفاده از تحلیل روانی در ادبیات دویست سال اخیر جهان به آثار نویسندگانی چون فلور، استاندال، بالزاک و تولستوی بازمیگردد که برای نخستین بار به تحلیلهای گسترده روانشناسانه در آثار خود دست زدند. «نویسندگان کم‌کم برخلاف گذشته و تا آنجا که به استحکام داستان و شخصیت‌هایشان لطمه‌ای نمیخورد، میکوشیدند از شرح ظواهر، قیافه‌ها، لباسها و آداب و رسوم بکاهند و بیشتر به شرح تلاطمها و کنش و واکنشهای روانی کاراکترهای خود در جریان تسلسل و تداوم حوادث^۱ داستان بپردازند» (دقیقیان، ۱۳۷۱: ۲۲۸). رمان «دود» نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ زیرا «گفتار هر کس به لحاظ روانشناختی، ویژه است و هر فرد با آنچه به زبان می‌آورد، بدون اینکه خود آگاه باشد، رگه‌های شخصیتش را بازمینمایاند. همچنین اعمال هر کس برآیند تمایلات فردی او و ویژگیهای شخصیتش است» (پاینده، ۱۳۸۸: ۱۳۵).

جریان سیال ذهن: بیات در مقاله‌ای ویژگیهای جریان سیال ذهن را اینگونه شرح داده است:

تک‌گویی درونی در تمام داستان یا قسمتهای مهمی از آن به کار میرود.

نویسنده بطور آگاهانه قصد دارد فرآیندهای ذهنی شخصیت‌های آفریده خود را ارائه دهد.

روایت داستان غیرخطی است و رویدادها بدون ترتیب زمانی ارائه میشوند.

این داستانها مخاطبی در خارج از ذهن شخصیت ندارند و در آنها تنها ادراک بلاواسطه شخصیت از جهان منعکس میشود.

داستان جریان سیال ذهن به روایت محتویات لایه‌های ناخودآگاه ذهن نمیدانند.

جریان سیال ذهن یک شیوه داستان‌نویسی، و تک‌گویی درونی یکی از تکنیکهای روایت در داستان جریان سیال ذهن است (بیات، ۱۳۹۴: ۲۱۰).

داستان دود را میتوان در حیطه جریان سیال ذهن دانست؛ زیرا نویسنده با شیوه تک‌گویی درونی به روایت آن پرداخته است. داستان از پانزده فصل تشکیل شده است و در بیشتر این فصول، مخاطب با تک‌گفتار درونی و جریان سیال ذهن، به شاکله داستان پی میبرد. معمولاً داستانهایی از شیوه واگویی و تک‌گفتار درونی و سیال ذهن استفاده

^۱. Action

میکنند که جزو داستانهای مدرن روزگار ما هستند، مضمون آنها حاکی از ناکامیها و درد و رنجهای درونی و کهنه شخصیتهاست و «نوعاً تعارض فرد با خودش را نشان میدهند و لذا کشمکش درونی را به نمایش میگذارند. طبعاً این داستانها، تصویر موجودی افسرده و انزواطلب و تک‌افتاده است که نمیتواند از بند تناقضهای درونی خویش رهایی یابد» (پاینده، ۱۳۹۱: ۲۲ و ۲۳).

نمونه‌هایی مبتنی بر رفتارهای غیرطبیعی و منفعلانه حسام

حسام شخصیت اول رمان دود است. او به ظاهر از تعادل روانی خوبی برخوردار است، اما وقتی در فضای داستان سیر میکنیم، بسیاری از رفتارها و عادات او غیرطبیعی به نظر میرسد. **تک‌گفتار درونی یا واگویه:** تک‌گویی درونی، واگویه یا سخن گفتن با خویش، یکی از شگردهای داستان مدرن است تا بواسطه آن مخاطب، بی‌واسطه به درون و ذهن شخصیت راه یابد و از فعل و انفعالات روحی و روانی او مطلع شود. «تک‌گویی درونی بنا به ماهیت خود، که نقطه مقابل گفتگوی دو یا چند نفره است، حکایت از بیکی و تک‌افتادگی در جهانی دارد که به رغم امکانات فراوان و بیسابقه فناوریهای جدید برای ارتباط، انسان خود را منزوی و بیگانه با دیگران احساس میکند. تک‌گویی درونی باعث میشود تنهایی و غربت عاطفی شخصیت اصلی را دریابیم؛ زیرا در میانه رویدادی بیرونی ناگهان شخصیت اصلی سخن گفتن با خویش را آغاز میکند» (پاینده، ۱۳۹۱: ۲۵).

تحلیل نمونه‌های مبتنی بر نظریه گشتالت

در صحنه‌ای که لادن بعد از خودکشی به حسام زنگ میزند، حسامی که زمانی دوست صمیمیش بوده و خود لادن را اعتراف میکند «هزار کس و ناکس از ظهر آمده جلو چشمم و رفته، اما آخرش تویی»، با تک‌گفتارهای درونی منفعلانه چنین میگوید: «نفسهای بلندش پریشانم میکند. نباید دیگر سؤال کنم. هر قوطینی سر کشیده، کشیده» (سنایور، ۱۳۹۳: ۱۵) و همزمان به درس (دخترش) و رفتار او فکر میکند. شاید هر کسی به جای حسام بود، تمرکز بیشتری بر تلفن لادن داشت. او در اوج بی‌اعتنایی میپرسد «حالا حالت چطور است؟» (همان: ۱۲) و بعد از قطع کردن تلفن بجای اینکه رفتار و حالت لادن را در ذهن تحلیل کند و خطری را که ممکن است برایش پیش بیاید مرور کند، به فکر مبلی است که فنرش در رفته است (همان: ۱۳).

نویسنده از زبان لادن به تحلیل شخصیت حسام میپردازد: «تو هم بیخیال شو، بیخیال باش و راحت بگیر همه چیز را مثل قبلها. مثل همیشه کوفتیت. به کارها و فکرهای کوفتیت برس» (همانجا). اغلب دیالوگهای این رمان بصورت غیرمستقیم به شرح ویژگیهای حسام اختصاص دارد. در این میان خود حسام که راوی داستان نیز هست، برای ارتباط برقرار کردن با فضای داستان از تک‌گفتار درونی استفاده میکند. «مثل همیشه، که کاری را که خیلی دلم بخواهد نمیتوانم بکنم» (همان: ۸). یکی از ویژگیهای بارز این شخصیت، «بیعرضه بودن» است. این ویژگی و اهمیت آن برای حسام به اندازه‌ای است که حتی در مونولوگهای داستان بوضوح شنیده میشود: «آخر تو که از تاریکی هیچ وقت سوءاستفاده هم نمیکنی، تو از این عرضه‌ها نداری» (همان: ۱۴) یا از زبان مهتاب همسر سابقش: «گفت که عرضه تمام کردن درسم را ندارم و اصلاً عرضه هیچ کاری را ندارم. دیگر گوش ندادم و باهاش بحث نکردم» (همان: ۲۱).

در صحنه خودکشی لادن، حسام قصد دارد به او کمک کند: «پاهاش را نمیخواهم نگاه کنم، بخصوص این کبودی بیضی شکل را، که پایینتر از پاچه شلوارکش است. به من ربطی ندارد...» (همان: ۳۲ و ۳۳) و با وقتی که فرسید

به او پیشنهاد میکند با اورژانس تماس بگیرد، در جواب اینگونه میگوید: «نمیشود. بعدش باید همراهش بروم بیمارستان یا زنگ بزنم پدر و مادرش بیایند. کار به کلانتری و سین جیم میکشد. اگر از دست بروم دیگر چه جوری میتوانم جواب بدهم؟» (همان: ۳۶).

در عبارت بالا، عدم مهارت در گفتگو و تعامل با دیگران، یکی دیگر از ویژگیهای این شخصیت است. حسام وقتی نمیتواند به اورژانس زنگ بزند، به این فکر میکند که به زهره تلفن کند، با وجودی که تلفن میکند، نمیتواند از مشکلی که برایش پیش آمده حرفی بزند.

یکی از دلایلی که حسام دائم در حال تک‌گفتار درونی و سیر و سیاحت ذهن و روان خود است، ناتوانی در بیان مسائل و احساسات درونیش است. او انگار خود واقعی را خوب نمیشناسد و در هیچکدام از صفحات داستان نمیتواند از خودش دفاع کند و حتی جایی که حق با اوست، در لاک خود فرو میرود. او مدام در حال نشخوار فکری^۱ است. افکار گذشته رهایش نمیکنند و با دیدن هر نشانه و شباهتی، در گذشته فرو میرود. او گذشته و آینده را به هم ارتباط میدهد و در نهایت اگر توصیفی دارد، فقط با خودش در میان میگذارد. انگار مخاطبی که بتواند او و شرایط روحیش را درک کند در دنیا وجود ندارد؛ از این رو با خودش خلوت میکند، با خودش حرف میزند، گوش میدهد، تأیید میکند و به این شکل خود را بینای از ارتباط و توضیح به دیگران میبیند.

گشتالتهای ناتمام راوی

پیش از این اشاره شد که تک‌گویی درونی یا گریز زدن به شیوه سیال ذهن، به دلیل مسائل حل‌نشده گذشته است که شخصیت بطور ناخودآگاه به آن پناه میبرد، و چون فقط در همین حد باقی میماند، احساس رضایتمندی که باید بعد از این یادآوری شکل گیرد، به شخصیت رمان دست نمیدهد. ذیل این عبارت، شرح موقعیتهای ناتمامی است که راوی در ذهن خود با آنها سخن میگوید.

گشتالت اول: حسام که چندوقتی است از همسرش مهتاب جدا شده است، آنطور که باید نتوانسته محبت دخترش، درسا، را جلب کند و حق پدرانهاش را ایفا کند؛ از این رو تمام اعمال و رفتار و بازخوردهای درسا را زیر نظر دارد و دائم نگران این موضوع است که کاری نکنند درسا از او برنجد. او در سختترین شرایط فقط و فقط به درسا توجه میکند؛ زیرا قصد دارد سرپوشی بر ناکامیهای پدرانهاش بگذارد. این ناکامیها در وجود حسام به گشتالتهایی تبدیل شده که دائماً همراه اوست و باعث میشود مخاطب یا خواننده، نوعی نگرانی در رفتار او با دخترش ببیند: «نشسته با دفترهاش ور میرود، ساکت و سر به تو شده. من هم بودم بچگی. مادرش از من حرف زده و خرابم کرده؟ نه نمیکند. این کار را نمیکند. به خاطر درسا لااقل» (همان: ۸). «چشمه‌هاش میگوید دوستم دارد. هر چی هستم یا نیستم، دوستم دارد. با این چشمهای درشت قهوه‌ایش که به مادرش رفته، دوستم دارد» (همان: ۹). «گردن باریکش میچرخد طرفم و چشمهای قهوه‌ایش نگاهم میکند. بعد از این فیلم دوباره فقط موهای سیاهش را میبینم. دلم میخواد دوباره برگردد و توی چشمهام نگاه کند. اما نمیخواهم بهانه بگیرم که نباید بیشتر از این بیدار بمانی» (همان: ۱۳).

حسام در گفتارهای درونیش به تحلیل عملها و عکس‌العملهای درسا میپردازد. میزان توجه راوی به دخترش نشان‌دهنده احساسهای عمیقی است که به شکل وضعیتهای ناتمام بر جا مانده است. راوی به پریشانی خود اعتراف میکند: «خوب نیست فکر کند پریشانم» (همان: ۱۵). «چرا خوابش نمیگیرد؟ همانطور سیخ نشسته. دراز هم

^۱ - نشخوار یعنی یادآوری خاطرات گذشته و تکرار آنها با خود که معمولاً در زندگی حال تأثیر میگذارند.

نمیکشد. اگر بخواهد بکشد باید پتویی چیزی بیاورد بیندازد زیرش، سردش نشود» (همان: ۱۹). «می‌آیم بیرون درسا نگاهم میکند» (همان: ۳۳).

از ابتدای داستان تا صفحهٔ چهل و شش، توجه بی‌اندازهٔ حسام به دخترش نظر خواننده را جلب میکند. در این صفحات نگرانی حسام از تلقی درسا از او مشاهده میشود. حسام سعی میکند به هیچ شکلی باعث ناراحتی درسا نشود. حساسیت بیش از اندازهٔ این شخصیت، که نسبت به همه چیز و همه کس رفتار منفعلانه دارد، کمی غیرعادی است.

گشتالت دوم: یکی دیگر از گشتالتهای ناتمام حسام، رها کردن درس و دانشگاه است و اینکه نتوانسته همسرش را برای این موضوع توجیه کند؛ وقتی به دخترش میگوید به سراغ لادن نمیروم چون تو باید بخوابی، ناخودآگاه به یاد دانشگاه میفتد: «پس نمیروم، تو باید بخوابی، وگرنه من صبح چی جواب بدهم به مادرت؟ گفت بعد میخوابم، مامان نمیفهمد» (همان: ۲۱).

و بلافاصله جریان سیال ذهن و گشتالت او: «من هم فکر میکردم نمیفهمد که نزدیک دانشکده هم نشدم. رفتم از کنار نرده‌ها رو به بالا. کنار در بالا، لب باغچه نشستم. نگاهشان میکردم. همه موهاشان یکدست مشکی بود و چشمهاشان میگفت میدانند چه میخوانند...» (همان: ۲۱).

حسام این صحنه را مدام در نظر می‌آورد، اما چون نتوانسته آنطور که دوست دارد موضوع را منطقی یا تمام‌شده جلوه دهد، هنوز با آن درگیر است. «دلم نمیخواست به خاطر من آنقدر حرص بخورد. خواستم برایش توضیح بدهم که نمیتوانم بروم دیگر آنجا، به خاطر مدرک گرفتن. چیزی به ذهنم نیامد» (همان: ۲۱). حسام از اینکه نتوانسته به همسرش توضیحی صریح و منطقی بدهد، نمیتواند این موضوع را فراموش کند و با کلمهٔ «نمیفهمد» که از دهان درسا بیرون می‌آید، به یاد آن روز میفتد. ولی از آنجا که هنوز هم بعد از چند سال نتوانسته همسرش را متقاعد کند، گاهی این احساسهای مشابه به سراغش می‌آید.

سؤال و جوابهایی که حسام از خودش با شیوهٔ تک‌گفتار درونی میکند، نشان از آن دارد که او در عالم واقع، مخاطبی همدل نمییابد و از این رو به درونش پناه میبرد. او با خودش اینگونه فکر میکند که دیگر نیازی به توجیه و راضی کردن اطرافیان ندارم. او هم بجای خود حرف میزند هم بجای دیگران و با این شیوه میخواهد کنترلی کاذب بر خود و دیگران داشته باشد: «میخواهم بگویم تو هم خوب دکانی باز کرده‌ای برای خودت، اما نمیگویم. میخواهد بپرسم بیماریش چه بوده، تا شروع کند قصه گفتن، اما من نمیپرسم» (همان: ۲۴).

حسام سعی دارد برای سؤالهای خود، جوابی داشته باشد و از آنجا که به جوابهای خود اعتراضی ندارد، این شیوه را بهترین روش برای مواجهه با ذهن و روان آشفتهٔ خود میبیند.

گشتالت سوم: جویس میگوید وقتی در موقعیتهای گذشتهٔ مشکل و آسیب‌زا، راه حل یا پایان رضایت‌بخشی برای فرد به ارمغان نیامده باشد، این وضعیت ناتمام، دست از سر آدمی برنمی‌دارد (رک: جویس و سیلرز، ۱۳۸۸: ۱۹۳). گشتالتی که حسام در این داستان به آن مبتلا میشود، خودکشی لادن است. وقتی نمیتواند به اورژانس زنگ بزند یا نمیتواند فرسید را راضی به آمدن به خانهٔ لادن کند، و اینکه در همان لحظه هم کاری از دست خودش برنمی‌آید، مدام چهرهٔ لادن و اتفاقی که برایش افتاده را با تک‌گفتار درونی با خود تکرار میکند: «رنگ پریده و زبان خشک و زرد» (همان: ۴۱). «همین پیاده‌رویی که لادن میگفت تنگ است و آدمهاش انگار بی تنه زدن نمیتوانند از کنار هم رد بشوند. مثل من نبود. راحت نبود که از کنار همه بگذرد. جاش نمیشد هیچ‌جا ... حالا چسبیده به زمین. شاید هم بدتر» (همان: ۴۶). «به لادن گفتم: اگر دماغت را عمل نمیکردی، شبها راحتتر نفس میکشیدی» (همان: ۴۶).

۴۹) و وقتی زهره از مادرش میگوید، حسام ناخودآگاه به یاد مادر لادن میفتد: «من مادر لادن را میدیدم که انگار با دستهای شنا بکند، هوا را با این دست و آن دست پس زد. میتوانست راحت جای لادن را بگیرد» (همان: ۵۱) و دوباره در خانه زهره به یاد لادن میفتد و گشتالتش را از طریق واگوبه بیان میکند: «لادن نشسته بود روبروم و حرف نمیزد. فقط آرام جای میخورد...» (همان: ۵۹).

راوی پس از مرور سیال‌گونه ذهنش سعی دارد موقعیت ناتمام ذهنیش را تسکین دهد: «حداقل باید بروم جمعش کنم. تا کی آنجا با تاپ و شلوارک میماند؟ هیچ کاری برایش نمیتوانم، نتوانستم بکنم، باید بکنم. آن صورت گرد و آن لبهای گوشه‌تالو میروند توی کشوی سردخانه کبود میشوند. یخ میزنند. بعد هم میروند زیر خاک می‌گندد و میپوسند. هیچکس تاوانش را نمیدهد» (همان: ۶۰). «صورت‌م را که می‌شورم تازه خودم را میبینم. لادن را روی کانپه میبینم با تاپ و شلوارک» (همان: ۵۶). «به فنجان نگاه میکنم و یاد لادن می‌فتم. یاد مهتاب و درسا می‌فتم. و یاد پدرم ...» (همان: ۶۰). حسام لحظه به لحظه به یاد لادن میفتد، ابتدای آشنایشان، در بیمارستان زمانی که پدر حسام بیمار است و خواننده خیلی واضح و روشن به دغدغه‌های حسام پی میبرد. گاهی از تمام نشدن و بسته نشدن این گشتالتها، نوعی انرژی ایجاد میشود که ممکن است به جای دیگری رانده شود. این جابجایی انرژی ممکن است منجر به گشتالت تثبیت‌شده یا پایان زودرسی گردد که رضایت‌بخش نیست؛ چون ممکن است فرد با تصمیمی شتابزده در جهت حل بحران روحیش، گامی اشتباه بردارد.

جابجایی انرژی ناشی از گشتالت ناتمام

حسام بعد از اینکه نتوانست برای لادن کاری انجام دهد، نوعی عذاب وجدان - یا درگیری ذهنی یا همان گشتالت ناتمام - برایش پیش می‌آید. او احساس میکند در حق لادن ظلم کرده‌اند. بخصوص کینه زیادی از مظفر، رئیس شرکتی که لادن در آن کار میکرده، به دل دارد. او این وضعیت ناتمامش را که با انرژیهای متعدد رهایش نمیکند به سمتی سوق میدهد که به فکر انتقام و کشتن مظفر میفتد. حتی میتوان این واکنش غیرعادی را دلیل همه ناکامیهایش - چه آنها که به زندگی زناشوییش ربط دارد و چه به زهره یا پدرام و پدرش - دانست. حتی قبل از اینکه حسام از طریق مهتاب از مرگ لادن مطلع شود، تصمیم خود را برای انتقام میگیرد. انتقام از مظفر بعنوان عامل مرگ لادن، بهانه‌ای است که حسام برای تسلی بخشی ناکامیهایش به آن متوسل شده است. حسام در جواب همه اتهامهایی که به او وارد کرده‌اند، مثل اینکه تو عرضه این کار را نداری یا عرضه تمام کردن درست را نداری و اصلاً عرضه هیچ کاری را نداری، تصمیم به انجام این کار میگیرد. اقدام او نوعی واکنش به تمام حقرات و مسائل حل‌نشده‌ای است که تا امروز بعنوان دغدغه‌های ذهنی با آنها درگیر بوده است.

او با تک‌گوییهای درونی خویش پرده از مشکلات عمیق روحیش برمیدارد. میتوان ادعا کرد که گره داستان دقیقاً همینجاست: «باید برایش بگویم چرا خانه ندارم. ماشین ندارم و مادرش دوستم ندارد. توی شلوغیها دوستم را زدند. دولا بود و خون از دماغش شره میکرد ... من این طرف خیابان تماشا می‌کردم فقط ... راهم را کج کردم. بالا سر دوستم هم نرفتم ... یک چیزی توم ایستاده بود. بعد از آن هم تکان نخورد ... فقط خواستم تلافی کنم. خودم را تکان بدهم» (همان: ۷۰). حسام در همین حادثه نیز گشتالتی ناتمام دارد؛ چون در چند سطر بعد به این اشاره میکند که همراه تعدادی از دوستانش کسی را لگدمال کرده است؛ «او هنوز زیر پای من است؛ صورت روی زمین، موها مشکی، پیراهن آبی لک‌لک از جای کفش. همه درسها و کتابها و بورس و بقیه پوچ شد. هیچ شد. نتوانستم دیگر. درست نتوانستم. نمیتوانم راه بروم دیگر. باید نگاه کنم کسی زیر پام نباشد» (همان: ۷۰). حسام بعد از گفتن

گشتالتی که سالها او را آزار میداد، دلیل اعمال و رفتارش را برای خواننده رمان توجیه میکند. اینجاست که علت تمام انفعالات رفتاری و روحیش نیز قابل اغماض است. «بعد جاخالی دادم. جلو هر مشت بسته یا باز. راهم را کج کردم. هر جا جنگ و دعوا بود، کج کردم و نرفته چرخیدم. چرخیدم برگشتم سر جام» (همان: ۷۰). و حالا بعد از سالها سکوت و بی‌اعتنایی، طغیانی در درونش برپا شده است. انرژی این سالها هنوز از تنش بیرون نرفته است؛ به همین دلیل است که با دست زدن به چاقو، که نمادی از انتقام میتواند باشد، می‌خواهد انتقام سالها سکوت و واپس‌زنیهای روحیش را بگیرد. او با کشتن مظفر، که زیر لوای سیاست‌بازیهای نمایشی، از دیگران سوءاستفاده کرده است، بدنبال آرامشی است که در سالهای زندگیش از آن محروم بوده است: «میگویم باید تاوان بدهی. میگوید چطوری؟ نمیدانم چطوری، ولی من باید تاوانش را بگیرم چطوری؟ مثلاً با یکی از همین چاقوها. خنجری تاشو، دسته فلزی، دسته استخوانی. پیدا شدن این بساط، همین جا همین حالا سر راهم، نشانه است؟» (همان: ۶۲).

حسام دیدن بساط چاقوها را نشانه نمیداند اما می‌خواهد برای خودش، خریدن یکی از آنها را توجیه کند. «نشانه هم میتوانست باشد، اعتقاد اگر پشتش بود. بعدش است که آدم بدنبال نشانه است. بدانند چه کار می‌خواهد بکند و نشانه بخواهد. بعدش می‌رود بهش عمل میکند. من که ... می‌خواهم کاری بکنم فقط» (همان: ۶۲).

افکاری که با خریدن چاقو به سراغ راوی می‌رود، نشان از گره‌های درونی او دارد: «نقره‌ای توی دستم سنگینی میکند. من که اینکاره نیستم. حتی در حد نگه داشتنش رو به مظفر ... خیلی راحت میتواند برود توی شکم و بیاید بیرون ... از پله‌های روگذر که می‌روم بالا، دستم را می‌گذارم روش و از روی جیب لمسش میکنم. بودنش دلم را یک طوری میکند. گرم میکند. گرم‌ماش توی تنم میدود» (همان: ۶۳ و ۶۴) و دوباره بعد از اینکه چند لحظه حواسش پرت میشود، «دستم را که می‌گذارم روی جیبم، خیالم راحت میشود. انگار میدانم می‌خواهم چه کار کنم، اما نمیدانم. از این بالا که نگاهشان میکنم، خیال میکنم مظفر و همه دوستهایش یکی از همینهاست که آن پایین می‌ولند» (همان: ۶۴).

گشتالتی که پیش از این درباره آن سخن گفتیم، با تماس تلفنی حسام به همسر سابقش بیشتر نمایان میشود: «یعنی به همین راحتی مُرد؟ نمیدانم. آن موقع فکر کردم تمام شده اما حالا مطمئن نیستم. فکر کردم کاری نمیتوانم برایش بکنم و درسا را برداشتم آمدم. نمیدانم بعدش چه شد. همین اذیتم میکند دیشب تا حالا» (همان: ۶۶).

در صحنه پایانی رمان، بخوبی گشتالتهای ناتمام حسام درک میشود. انرژیهای منفی نهفته‌ای که پشت دسته فلزی چاقو فشار وارد میکنند، به شکلی که اختیار حسام را در دست میگیرند: «برمیگردد و نگاهم میکند. چشمش میفتد به چاقو، می‌ایستد. خیره میشود بهم. امروز خریدمش. یک چیزی توی سرم سیخ میزد. بعد این سر راهم سبز شد. فهمیدم لادن ازم می‌خواهد یک کاری بکنم. شاید هم خودم از خودم می‌خواستم. خوب، بکن ... نه معلوم است که من این کاره نیستم. این را هر بچه‌ای می‌فهمد. خودم هم می‌فهمم» (همان: ۱۵۸ و ۱۵۹).

حسام در این لحظه خاطرات گذشته‌اش را مرور می‌کند و گشتالتهایی را که او را آزار میدهد یکی یکی به یاد می‌آورد. مظفر می‌گوید «از تو هم هر کاری برمیاد. از هر کسی هر کاری برمیاد» (همان: ۱۵۹). حسام بار دیگر به شخصیت و روحیه منفعل خود با زبانی تحقیرآمیز اشاره میکند. اشاره‌ای که برآمده از همان گشتالتهاست: «نه فایده ندارد. من حتی نمیتوانم سر بچه‌ام داد بزنم. حتی نمیتوانم به سیگارفروش بگویم که دارد سیگار کنت را پنجاه تومان گرانتتر از دکه آن سر خیابان می‌فروشد. رفیقم را هم که جلوم با مشت لت و پار میکنند، راهم را کج میکنم که حتی نبینند. نه، من هیچی نیستم» (همان: ۱۵۹).

تداعی لحظه‌ای که حسام رفیقش را تنها میگذارد و راهش را کج میکند و تکرار همان صحنه در برخورد با لادن، به جابجایی انرژی منفی که پیش از این اشاره شد، کمک میکند. حسام برای تمام کردن گشتالتش مصمم میشود و کاری را که باید سالها پیش انجام میداد شتابزده انتخاب میکند: «فندک را دراز میکنم طرفش. دستهام میلرزد... با اکراه می‌آید جلو. دستش را دراز میکند. فندک را میگذارم توی دستش. دست راستم می‌رود توی شکمش» (همان: ۱۶۱).

نتیجه‌گیری

این پژوهش بدنبال نشان دادن رابطه‌ی واگویه یا تک‌گویی درونی با «گشتالت ناتمام» پرلز بود. با مطالعه‌ی رمان دود از حسین سنابور، به این نتیجه میرسیم که شگرد نویسنده برای نشان دادن اضطرابها، ناکامیها و مسائل حل‌نشده‌ی روانی شخصیت اول داستان (حسام)، شگردی دقیق و هوشمندانه است. حسام، شخصیت اول رمان بعنوان راوی این داستان دربردارنده‌ی ویژگیهایی است که از آن بعنوان گشتالت ناتمام یاد میشود. نویسنده از طریق تک‌گفتار درونی و واگویه، سکوت‌های طولانی، و رفتار انفعالی، موضوع داستان را طرح میکند. شخصیت‌پردازی در این رمان بر اساس و محور واگویه و جریان سیال ذهن انجام میگردد. مونولوگ نسبت به دیالوگ سهم بیشتری در پیشبرد روایت بر عهده دارد. ناکامیها و سرکوبهایی که شخصیت اول به آن مبتلا شده است، در نهایت به شکل انرژی روانی منفی در وجود او جمع میشود.

با تحلیل واگویه‌ها و حدیث نفس و خاطرات گذشته‌ی حسام، خواننده درمییابد که او نیز گشتالت‌های بسیاری در زندگی شخصیش دارد و واگویه‌های او حاکی از وضعیت‌های ناتمامی است که بعد از سالها نتوانسته دلیل و جوابی برای آنها بیابد. در جایی از داستان بوسیله‌ی همین تک‌گویی درون با درسا (دخترش)، به افشای برخی از این گشتالت‌ها میپردازد. او با تصمیمی شتابزده قصد دارد پس از تحمل فشارهای روانی بسیار، گشتالت‌هایش را تمام کند. سرانجام با کشتن مظفر، در پی تمام کردن سه گشتالت خود است: الف: واکنشی به حرف‌های مهتاب و زهره که میگفتند تو عرضه‌ی هیچ کاری را نداری. ب: انتقام از خود که در درگیریهای سیاسی دوران دانشجوییش نتوانسته بود به دوستش کمک کند و فردی بیگناه را زیر دست و پایش لگد کرده بود و ج: گرفتن انتقام لادن از مظفر که در واقع بهانه‌ای برای افعال کاربهای راوی در نجات دادن اوست.

مشارکت نویسندگان

این مقاله با تجزیه و تحلیل داده‌ها حاصل تلاش و پژوهش هر دو نویسنده میباشد.

تعارض منافع

نویسندگان این مقاله گواهی مینمایند که این اثر در هیچ نشریه‌ی داخلی و خارجی به چاپ نرسیده و حاصل فعالیتهای پژوهشی تمامی نویسندگان است، و ایشان نسبت به انتشار آن آگاهی و رضایت دارند. این تحقیق طبق کلیه قوانین و مقررات اخلاقی اجرا شده و هیچ تخلف و تقلبی صورت نگرفته است. مسئولیت گزارش تعارض احتمالی منافع و حامیان مالی پژوهش به عهده‌ی نویسنده مسئول است، و ایشان مسئولیت کلیه موارد ذکر شده را بر عهده میگیرند.

REFERENCES

- Bayat, Hossein. (2014). "Common errors in understanding the flow of mind fluid (criticism of eighteen scientific-research articles)" *Literary Critic Quarterly* (30) 8, pp. 209-234.
- Daqiqiyani, Shirin Dokht. (1991). *The origin of character in fiction*, Tehran: Author Publisher.
- Ganji, Hamzah. (1999). *General Psychology*, Tehran: Be'sat.

- Joyce, Phil and Sales, Charlotte. (2008). *Gestalt therapy*, translated by Heydarnia et al., Tehran: Danje.
- Payandeh, Hossein. (2003). *Discourse of criticism (articles in literary criticism)*, Tehran: Rozgar.
- Payandeh, Hossein. (2012). *Short stories in Iran (modern stories)*, Tehran: Nilofar.
- Sanapour, Hossein. (2014). *Dud*, Tehran: Cheshme.
- Schultz, Duane. (2004). *The Psychology of Kamal*, translated by Giti Khoshdel, Tehran: Peykan.
- Zahrakar, Kianoush et al. (2008). "Gestalt Therapy". *Scientific-Research Quarterly of New and Counseling Researches*, Volume 8, Number 31, pp. 79-94.

فهرست منابع فارسی

- بیات، حسین (۱۳۹۴). «خطاهای رایج در شناخت شیوه جریان سیال ذهن (نقد هجده مقاله علمی- پژوهشی)» فصلنامه نقد ادبی، (۳۰)، ۸، صص ۲۰۹-۲۳۴.
- پاینده، حسین (۱۳۸۲). *گفتمان نقد (مقالاتی در نقد ادبی)*، تهران: روزگار.
- پاینده، حسین (۱۳۹۱). *داستان کوتاه در ایران (داستانهای مدرن)*، تهران: نیلوفر.
- جویس، فیل و سیلز، شارلوت (۱۳۸۸). *گشتالت درمانی*، ترجمه حیدرنیا و همکاران، تهران: دانژه.
- دقیقیان، شیرین دخت (۱۳۷۱). *منشأ شخصیت در ادبیات داستانی*، تهران: ناشر مؤلف.
- زهراکار، کیانوش و همکاران (۱۳۸۸). «گشتالت‌درمانی». فصلنامه علمی-پژوهشی تازه‌ها و پژوهشهای مشاوره، جلد ۸، شماره ۳۱، صص ۷۹-۹۴.
- سنایور، حسین (۱۳۹۳). *دود*، تهران: چشمه.
- شولتز، دوآن (۱۳۸۴). *روانشناسی کمال*، ترجمه گیتی خوشدل، تهران: پیکان.
- گنجی، حمزه (۱۳۷۸). *روانشناسی عمومی*، تهران: بعثت.

معرفی نویسندگان

فاطمه زهرا اسحاقی کویایی: استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، پردیس فاطمه الزهرا (س)، اصفهان، ایران.
(نویسنده مسئول: Email: Fz.eshaghi@yahoo.com)

علی آسمند جونقانی: استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، واحد اسلامشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، اسلامشهر، ایران.
(Email: ALI.ASMAND@iau.ac.ir)

COPYRIGHTS

©2021 The author(s). This is an open access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution (CC BY 4.0), which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, as long as the original authors and source are cited. no permission is required from the authors or the publishers.

Introducing the authors

Fatemeh Zahra Eshaghi Kopaei: Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Farhangian University, Fatemeh Zahra Campus, Isfahan, Iran.
(Email: Fz.eshaghi@yahoo.com : Responsible author)

Ali Asmand Junqani: Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Humanities, Islamshahr Branch, Islamic Azad University, Islamshahr, Iran.
(Email: ALI.ASMAND@iau.ac.ir)